

پیشه ام دکان آرایشی چون توکی بون فایه بظرفهاش در گون گویه به شکل از سران  
 سنگه و رنگ شسته به بون من آید بیروزه بکل هم نهیانی سوزگورده بیوشی گویه به آورد  
 و از نامه اندازی و به افشون به صالح خود میزد و به برایش بنگارینه و به صفت و به داشتن به نامه  
 مع نبود بهایش را تکرار انگار بود پس از اینها نواب قهرالدوله بهادر قهرالدوله بهادر  
 با خدیو گاه بیروزه بکل برده جهان جهان گداورن نمود شاه تهرانشان را و چون احتیاج  
 به اندام فرمود که ایشان جهان لغاورد در روز دلیلی آمد و چون به یکفردنه دکان آورد که داد  
 و سند کند بهایشان در وسیعی به نامه کن به بیوشی و زینا شدی نه از درستی و صبره  
 روزی به نواب قهرالدوله بهادر به عیب که خوبی خوش گوی امتیاز نام داشت به روح  
 با صفت و بیس باوفا در برداشتی و آزاد بهی نام در بود بهایشان قهرالدوله توان  
 بهر علاءالدین احمد خان بهادر که رونق افزایه سند لوهارو آمد همانا خلق فرود شده  
 را به موجب آیش بر او کار فرود به را به عیب کشایش آمد صحبتش دل آویز قهرود خادار  
 اشک برودت و محبت و سخاوت بر ختم به نامه زنی بگانه زمانه و به سخن گوی قدومه  
 روزگار بود صفت که در عجباه و دو سالگی به خواب جاوید رفت نه تنها بهر که واسطه محبت  
 و رابطه اخوت مابین بود از جدایش هم افزود بلکه عالمیرا اندوه در گرفت خدایش  
 بهجت الهادی مقام اعلی دهد اللهم المفرد الرسم و انت خیر الراحمین - ایشان را  
 بهیر بهر اند که هر یکی به باقت ائصاف تام دارند همانا به بیگوشی امتیاز تمام دارند  
 طمان و همان بهین بهر جانین ایشان بهر علاءالدین احمد خان که بهر از بهرمانی  
 لوهارو به او وابسته پس خلق و به التلیق است گوی که لباس دوی و تقوی بهر قامت  
 و دوستند اند همانا صورتش زهاست سیرتس نیکو جوان بهر است فکر بهر اند دارد  
 بهایش تا بهر دارد که از باقیات عالمان است - ای لطیف سوگاری نواب بهر علاء  
 علاءالدین احمد خان بهادر تا کجا و داستان آن تا چند دل از بهر بستگی بهر دار  
 آید که بدعا بهار - چون به نواب ضیاالدوله حکیم سعدالدین احمد خان هم استعداد  
 در بیعتی رفت پس به لطف الحیل از آن عبورید به جا به بیرون کشید بهر به خانه خود

گزارید نواب ضیاءالدوله مرتجع باو را راجع باالجهاد آورد. اخلاق حمیده اوصاف  
 پندیده داشت. حقیقت گدازین نواز بود که پیش از او حکماء و متکلمین رغبت اخیری بر ویست  
 و بان جبهاتیان در اینصورت ایشان را از زمین پاکیزه شکر بیرون بردند خداوند اینها را  
 ایشان سه سوا گداشته اند که هر یکی بر پیشانیها درج شده اند.

پست و بیچاره در الحجه - شانزدهم اگست - میرزا محمد اللہ خلیف میرزا شاه بیخ شاهزاده  
 حکیم عبدالملک و عبداللہ اوله میرزا محمد علی خان بهادر بر اراضی تنسیم خواہ سہاء بد راه  
 از مہاجران و ہزارگانان درخواست مسامحہ نمودند و بگرفتند ہجہا ہزار روپہ چند ہزار  
 را در گرفتند کہ نام شان از یاد رفت و باغدار دیگر بمہاجران دگر در آویختند و  
 بصورت برداشتند چون حضور را احوالیت حال ایشان آگاہی آمد بمیرزا عبداللہ  
 فرمود - تو ہم ہردی ہستی امید دارہ پس امید بود در زمین ہزارہ باید کہ بدل داری  
 نہ بدل آزادی بحاصل کن و ہزار امید ہی ہندگان امروز رحمت کن تا فردا رحمت نہ بینی  
 ہر نثر ہند اوندی و پاسپانی است نہ بازاری و ہدادی - <sup>عظیم</sup> بن لایرحم لایرحم -  
 پست و پنجم در الحجه - ہندہم اگست - ہجہا ہزار روپہ از ہندوستان با روات ہدا  
 نمودہ بد ہلی آمدہ از حلقہ جی ہور و جود ہور و بیگانہر نمودہ وانمودند کہ زمینان  
 ہور و جود ہور و بیگانہر سہا ہ گران بکشایش دہلی بانگروہان فرستادہ اند و  
 بہمان واگذار است یا - شش آنہ بہمان آوردہ اند و ضمیر این شرط شرا دہگرم است کہ  
 پس را ازان آگاہی نیست - سران لشکر چند ایدانرا آہنگ را بہ ہوتانہ آوردند و  
 ازہ شور ہرانی بخشند چون سرورش و حرف نامہ را این جماعت را در <sup>زمان</sup> سواقتاد اگرچہ  
 بنسبہ کتہن ہرائی نمودن ہود نہ ہرائی رفتن و کردن سہا ایدان را خاموش نمودہ فرمود  
 نہ زمینان مذکور ازان ہزرگ مطلقہ اند کہ قرابت مادری ازا میدارند و ازان فرزند جماعت  
 اند کہ در وفاداری و ایمنی ہندی اختصاص دارند بقاذح وقتہ زمین ہود کہ بندود -  
 بلاصیگہ ایدان را بماعت <sup>است</sup> جاہ گرفت کہ <sup>رفتند</sup> چالی ندارد پس این غوغا ہرائی کہ آہ  
 این سور ہکوستہ - اسناد از ما اند و ما از ایماز - تراشیدہ اما - پست ماکرم

و مناقب هر یک ایشان را بتواتر به شنیدن مع آید طبع و بدیدن مع آید همانا شیوه کرم  
 شتری صاحب جی پور بگفت در بنیاد چگونه مایه نگاشتن آید و خوبهای و الو وجود هیو  
 پایان ندارد که برنگارد و نیکوئیهای بر زبان بیگانه چگونه برگردد که خانه باران نوشن  
 آن ندارد همانا هر یک از ایشان دلجو کرم گنج است گوی که خلق خوبی در  
 طیبست هر یک از ایشان بود دل نوازی در آب و گل ایشان سرشته - هر آینه اوش  
 ایشان پناه جانی بکسان آمده -

بخت و ششم ذالحجه - هجدهم اگست - چون زمانه سرشورش نهاد فتنه روح آورد  
 هر یک شاهین را سرسوزی افتاد بولوی فضل حق خیرامادی رخت و بالین  
 حضرت دهل انداخت سپه دربار آورد حضور یافت فرمان روان خیرامادی عرضه داد  
 روز دواشگری کامیاب او را تاشکیها نمود فرمود که تا مرده مراد تو رونماهد و سفینه  
 آرزویت بساحل مقصد در رود شکبهاشی - بولوی فضل حق در علوم منزلت اندوخت  
 همانا سرمایه او ، بسطق احشاماد پایه داشت -

بخت و هفتم ذالحجه - نوزدهم اگست - نگاه در بارود خانه آتش افتاد که بر زمین درآمد  
 کجای حله چوری ساژان را آسید در رسید و پانصد مردم بارود گراوا سوخت که جهان  
 جهان پرواز کرد سپاه بد کردار این کردار را حکیم احسن مطلق الله خان نصبت  
 نمود بهسکن و گرد آمدند بهلام : گوی که رفتند به یا جا کوشیدند در مساجد تاراج کنند که  
 و را خان و مان یا باشد عهد الحکامرا دران شوریده حالی سرمایه د هشتت آمد از  
 بسم جهان اشلتم - یافه به پنجاه تمام آمدند بم الدوله سابقا مسجدی اود خان بهادر  
 که از اسباب ه بیم و بود در آیب الملک با لایقوس ، زمان حکیم غلام نقتند خان که  
 برادران او برده تاب - زده مستعمل بین شورو ماجری گذار آمدند ساء بحمایه او  
 برانست تا عهد الحکما از به علامت بود و فرمود که حکیم با د همین دشمن مال است -  
 حکیم غلام نقتند خان از تیک نهاد آن بود برادر زاد ایشان بسو حکیم الملک - لایقوس  
 نما حکیم قصاب الدیور خان است مسجد بد راندین خان نام او است سواز گزیده



امری همانا هر یکی از اینها را در این روزها در میان خود و بیگانه ایشان

روایت می نماید که در این روزها در میان خود و بیگانه ایشان

خلق که از این جهت در میان خود و بیگانه ایشان

شاید از این جهت در میان خود و بیگانه ایشان

و همین یکی از اینها در میان خود و بیگانه ایشان

تمام در راه آمدند که در میان خود و بیگانه ایشان

ایشان و جمع جمعیت از اینها در میان خود و بیگانه ایشان

لواحق انگیزان بگویند که در میان خود و بیگانه ایشان

سپاه پسران و شاهزاده و امرا نظر بدین اندازند چون که

نیست است - چون بخت خان در گذار مخالف آورد و تجاوز نمود شاه فرمودند

این خیال است و حال اینست و چنانچه در میان خود و بیگانه ایشان

برای تعذیب خیره سران است نه برای تخریب پسران کلاً - اخلاصیکه بیاد آید

و اتحادیکه بدولت یاد آید باد بگران نخواهند داشت و پسرانم را فرمودند

حقیقت حال آمدن ایشان در پادشاه سخن راستی دارد بایشان در خورد تا بر خورد و

بخت را این تغییر خدیو ناگوار افتاد که رو از دربار بر نهاد

همانا هر یکی از این بزرگ رئیسان که نام و نشان ایشان در میان نهادم گزیده خلق

تسلیم شده گوئی پسندیده خویش گوئی که بآب و گل مروت و شرف سرور شده اند گزین اهل

تسکین اند گزیده رئیسان اند هم در میان و هم در میان سر بر رعیت بر روی و دل بر رعیت

گمبری است نظم مملکت ایشان سعاده و طمک ایشان تمام رونق شایسته دارد

در آئینه جانش گذاره دل خستگان آمده -

آغاز سال نو یکم محرم سال پنجاه و دو صد و هفتاد و چهار از نوبی - و

پست و سوم اگست سال روان - نسبت علی خان و خواجه بخش خوجه سرا عرض

نمودند که گوله نوب محرم سرا آمد و کلیدین کبیر نواب زینت محل راه شهر عدم

خورد فرمودند که آنچه برای او وقتش است، در بر او مانع و ممانعتی در پیشگاهش نباشد. حکم نظام  
 یافته که از او جدا شود و به نزد پسران خویش واقع و اقامت بازار لال جهان در پیشگاهش انجام  
 نگیرد. بگویند و هنگامی که به سر رسید و بزرگ ساری پس و پیش نیست. الا امروز در وقت جنگ  
 خویش از آن آید پس خود را با خود خود بیرون بیاورد و در آنجا بگردد از آن...  
 مردم محرم الحرام - هست و جلوس اگست - فتح چند از طائفه بود که چنانچه صورت  
 چنانچه صورت از حلقه اطاعت والی بود که هم بیرون بیاید به اهل اتحاد هنگامی که  
 آمدند و حکایت کرد که از صاحب بود که بهر زایش و سخت نماند و برگشتند و همین  
 خلفه پناه بر خواندند فرمودند که این اشبه به گوی شهابست بر زبان گوید او در بیگونی  
 شهابست اگر چه سرد ارغوانی بظاهر از حلقه مانعست ولی بیرون از حلقه بگوشان با هم  
 نیست نمیکند لای و خوش اوقالی او که به شنیدن به آید دل به بدن او بخواهد...  
 همانانواب و زهرالدوله به فرمایند واقع بود که خوش ریح بود که در شمار اوقالی  
 لباس او بود گوئی که یکی از مردان خدا بود شهابی و شکستگی بر وجه پادشاه مردم  
 شناسی و در تعازی اصناف نام داشت پس ایشان همین بود ایشان نواب محمد  
 علی خان بهادر جانی به ریافت هر آینه خوف پسندید و روش ستوده داشت با حفاظ  
 احکام شریعت هیت تمام میداشت - امروز فرزندان آنجا با سرایشان باز بسته  
 است که حافظ محمد ابراهیم علی خان بهادر نام اوست چونکه از طائفه بزرگان است  
 و فیلسف صاحب حوصله خیل اهل نمکین است پسندیده و همگین است ایندرون ذکر  
 صاحب زاده نواب عیدالله خان بهادر بود و بیرون نواب وزیرالدوله بهادر مردم محرم  
 میخوانم که - ایش بودن نس توانم که آنجا به سرزده به روزی با پدر بزرگوارم دراز  
 کردند که که نکند و آنچنان بهیچ با وجود تا شناسایی بهینه در میان آوردند که کسی  
 نیارد اتحاد و اخلاصیکه بالاتر از آن حوصله گمان برنماید با پدرم بود داشتند همانا  
 عیدالله خان بهادر از اهل مروت و محبت اند گوئی که نمیکند مردمیست که خلق به  
 نهایت باواست بر آورد کار خلق همت به بار است مروت در نهاد او به شمار و جراتهاست

که از زادروز او با آن است امروز در راه است و در راه است و در راه است - خدا این  
درجه را به شماست بخوبی دارد -

عوم: محترم: عیادت و عیادت: اگر است: با آنکه: خسته: از روز: برآید: به: مردم: سپاه  
داین: با آنکه: در: با آنکه: در: هنگام: نگاه: با آنکه: در: نگاه: این: با آنکه  
بود: آب: و گل: از: این: در: این: با آنکه: این: واقع: شد.  
فرمود: که: امروز: هنگام: یاد: با آنکه: در: این: با آنکه: در: این: با آنکه: در: این:  
آینده: چه: خواهد: کرد: با آنکه: در: این: با آنکه: در: این: با آنکه: در: این:  
نواب: امین: الرحمان: خان: به: این: در: این: با آنکه: در: این: با آنکه: در: این:  
خانه: زاد: را: و: سوره: در: این: با آنکه: در: این: با آنکه: در: این:  
میزی: و: شوریده: کاری: به: این: در: این: با آنکه: در: این: با آنکه: در: این:  
انگیزان: به: این: در: این: با آنکه: در: این: با آنکه: در: این:  
ناسزا: است: که: ایشان: را: از: این: در: این: با آنکه: در: این:  
گرفتند: و: این: در: این: با آنکه: در: این: با آنکه: در: این:  
لهذا: مانده: به: این: در: این: با آنکه: در: این: با آنکه: در: این:  
گفت: شده: حکم: داد: که: جرگه: از: این: در: این: با آنکه: در: این:  
محل: به: این: در: این: با آنکه: در: این: با آنکه: در: این:  
نهایت: محل: با: این: در: این: با آنکه: در: این: با آنکه: در: این:  
محل: به: این: در: این: با آنکه: در: این: با آنکه: در: این:  
نوشا: ناسزا: این: نواب: زینت: محل: را: این: در: این: با آنکه: در: این:  
در: سحر: که: بقلعه: به: این: در: این: با آنکه: در: این: با آنکه: در: این:  
به: این: در: این: با آنکه: در: این: با آنکه: در: این:  
پیغام: برگردانید: آن: این: بود: که: از: این: در: این: با آنکه: در: این:  
نواب: امیرالامرا: را: بیان: آرد: تا: با: این: در: این: با آنکه: در: این:

بسته در بهای منقح دیگر که حضرت امینار را مشاهده کردم که اگر سخن آفتن باز  
 میان اهالی باشد و هر یک بیانی آن بود با شد مطلق آن چون بیج و با بهر آنکه  
 اگر ما از آن نیا شدیم که امروزه خزانگی گویا که به فراموشی نام **الدین سلطان**  
 در حقایق سخن و در تاریخ **علی اصحابی** داشتند تا ما به بیج بوضع **مستجاب** امروزه زیادت  
 اوست که **نشدند** و همین **خان** بود **بست** خوشگو **سکینه** **بیک** **خو** **هرگز** **طریقت**  
**دانش** **باین** **سلطان** **طراز** **بسم** **ایمان** **بیش** **بست** **بست**

چشم محرم - بست و هشتم **اگست** **عوض** **تلازم** **بیش** **بظرافت** **که** **غلام** **فریب** **بهر** **آدا** **و**  
 حاصل **بیج** **باید** **اطراف** **مع** **اندوزد** **عرض** **ادع** **از** **بجایانی** **که** **بشکار** **جان** **ساری**  
 و **خبر** **مکانی** **مشکل** **بود** **باین** **از** **بگذرانید** **و** **بذره** **ادع** **عرض** **داد** **که** **بجایانی**  
**شور** **در** **بیک** **و** **آهنگ** **صف** **آزادی** **دوسر** **دارد** **شوق** **شورش** **بالتکر** **بزانست** **حکم**  
**باید** **تا** **بهره** **احضار** **بگذرد** **که** **بگذرد** **از** **بجز** **آرد** **از** **چه** **خواهد** **آمد** **هان** **و** **هان**  
 امروز **سکندر** **جهان** **بیم** **مرزبان** **بهر** **بال** **دل** **دارد** **که** **بیش** **از** **بردان** **دارد** **انچه**  
**شجاع** **در** **بردان** **جوفی** **درین** **زن** **باین** - **نه** **هر** **زن** **زن** **است** **نه** **هر** **مرد** **مرد** **خدا** **باین**  
**انگشت** **بکمان** **نکرد** **و** **چگونه** **دل** **و** **دیاق** **ندارد** **که** **از** **حلقه** **ما** **است** **که** **از** **چند** **واسطه**  
**باید** **وست** **محمد** **آن** **بیر** **رو** **یکی** **از** **چند** **ایران** **چند** **ما** **حضرت** **خلد** **مکانی** **اورنگ** **زیب**  
**عالمگیر** **شاه** **بود** **همان** **نواب** **سکندر** **جهان** **بیم** **بسی** **لغیق** **و** **ارجیند** **خلیق** **و** **در** **دیند**  
**بود** **امروز** **دخت** **ایشان** **نواب** **شاه** **جهان** **بیم** **جانشین** **اوامت** **همان** **د** **فرخنده**  
**رئیس** **است** **که** **خو** **بست** **بده** **خلق** **حسیده** **شاه** **جهان** **بیم** **شج** **توان** **کرد** **حود** **وسخا**  
**دوباد** **ایشان** **افزون** **مهر** **و** **دردان** **ایشان** **از** **اندازه** **بهر** **است** - **امروز** **رونی**  
**بهر** **بال** **از** **خبر** **و** **شور** **ایشان** **ست** **خدا** **ایش** **حفظ** **باید** **باید** -

بیم محرم - بست و هشتم **اگست** - **از** **عساکر** **ز** **اهل** **بجه** **بهره** **بشن** **نام** **را** **بهر** **خا**  
**بسر** **خاد** **و** **انجابه** **آویزش** **شد** **که** **بج** **بجابه** **بناقه** **ان** **بهران** **مقابل** **شد** **تا** **بهر** **ان** **در** **آویخت**



و بگویم بر حسب بیگانه‌داری که نگردد شوری آتش و لایحه نویسی نگردد بد مرد در حالیکه سخت  
 عیوش و انگار اشک که بیندیشد بهار و غمگین که کثیر بهر حال که خبر و چون بر این واجب  
 گوش کرده عاقلان بگویند فرمود این هر که باقی بماند که بود که بیخ و تنگام هنگام آوردن بگوید  
 شد این بیگانه را نام به چهره پلتن ازان خوانند که هنگامیکه آمدند شاهزاده جوان  
 به شک بهر هنگامه دریا. بفرمود که آمد و آن عورده در دولت جرمای پیدائی گرفتند شاه سوگم  
 فرمود که از زاد اصیل روزانه شریف از بولود امروزه با پس و پیش روزه جستجو نگاهند و بگویند  
 هزار طفل لازم آورده که عیوش نمایند تا بهلوح جوان به شک بگردند چون صورت  
 پید آمد به چهره پلتن نماید شدت.

نهم محرم - هجرت و هشتم اگست - چند کس از قوم همدان بایلد بهر هنگامه تمام  
 درخواست نمودند که همخواه علی و باقره امرا و رانده سپاه و وثیفه همگی تملقبان  
 نامی بر خود لازم به شهرت باین شریف گاه به حال دهائی مسافران سرفرازی بایند  
 بن بر آشد.

هفتم محرم - هجرت و نهم اگست - عرض گوهران عرضه دادند که امروز چنان با شماع  
 افتاد که انگیزان فرمان روائع حمد را بآباد کن را خواسته اند چرا که ما بین داستان اصلاح  
 لوازی کدک آشتی صورت آرد الا بهر آن راستی نیست - فرمود که اگر شنیده را  
 گوئی به شارت فرزند سرپایه است که آمدنش چه خوش بود که صورت نشاط در گهواره بر  
 افروزد و هنگامه سرور تازه گردد - که آصف جاه افضل الدوله بهادر مرزبان دکن  
 ایسل بهر شهاب الدین است روح از سادات به نظر ابونغازالدین خان بهادر طبروز  
 جنگ خطاب داشت از اعیان دولت و ازارگان صلوات چه صورت چند با خلد مکانی بود  
 ازین سلسله گاه و فاشی ندیدیم و نه شنیدیم افضل الدوله بهادر اخلاصی قلبی  
 نه قلبی بهادارد هم ارادت ظاهر دارد و نام عقید باطن - همانا نظام الملک  
 آصف جاه افضل الدوله بهادر رئیس بود که در مرز <sup>بخت</sup> و فتوت به نایب بود <sup>بخت</sup>  
 صفات ایشان همچنان که شرح توان نمود هم امروزه بر بانیین ابشا <sup>بخت</sup> و هیچ دلجو

کرم خواجه در سنگون بخار و باغداران در کرم - منیر نخسته در لاسیت بخانه فرزندانش را و چه حرف  
 عوامه نگار و کوز بنگار با من نماید چون آینه بر لب یک ایستاده بود این یک کشتی سفاره  
 اقبالش تمام عاقلان با هم را عرو خود را با این جماع که اردا کرم اطفال با او به دولتش  
 شاه - بلکنه آبا به باد -

هشتم محرم که سن ام الکسوف - چند گزیده برآید پس اولیای قریب لال بریده پشت دروا  
 کوزه پشمین قلعه شورش آورد که دو تا ساقس و یک چوبدار شاه را زیندگان سهری آمد  
 چوبداران پراگنده حال - پوستان خالی پیش شاه زانوردند چه عرض میکردند و از زبان چه  
 می برآمد فرمود که این اضطرار چراست لشکر کرا از اجل گهراست تا اجل نیست  
 از کس ضرر نیست - لال پرده در اصطلاح امرای پوستان ادبگانه در پیش را گویند و  
 آن بر شاهان سپهره راست حقیقت آن این بود که پسمادی دیوان چه عام وجه خاص  
 در بود بلند فر و از پرده زینت صرخ رنگ پیش بهایسان شاهانه زینت و زینت می  
 داشت اعیان دولت و ارکان حضرت به <sup>پسین</sup> پیش و پستار ازان در درج آمدند و شاگردان  
 بیرون آن پرده بادب می ایستادند و آواز نگاه رهبر نگاه رهبر بلند می کردند که آینه گان  
 دربار به تسلیم در پیش کوزه پشت شده ازان جاگشته بجای تسلیم سوین آمده هم  
 برین تهنج کورنش شاهانه بجا آورده بنزیه خویش می ایستادند -

نهم محرم - سی و یک اگست - امروز از صبحگاه پیشتر بلغیان با آویزه انگریزان گرد  
 کوهچه گردیدند شام هنگام بی مرام باز گردیدند - زمین پروران قه لونی باد خال  
 سه هزار روپیه از دخل ربيع خاطر آمده داخل خوانه <sup>خزانه</sup> نبودند و سرگروه شان از هر گه  
 لونی که نامش از یاد رفت استدعای کوس کرد بی پیش خود نبود از آنجا که میرزا الهی  
 بخش ساهر آمد سهارش و بحق و با اثر افتاد و دم بخوادش نگر رسید که خواسته  
 ربيع بخشوده آمد هدایت افزا میرزا الهی بخش از زمره اقربای شاه بود چون او رهبر آمد  
 و روزگار باور بمشخواری اقربا پیوست هدایت افزا سه پسر گداشت نواسه عا شاهزاده  
 میرزا سلیم پور عرش آرامگاه یک میرزا سلیمان شاه که صورت زینا سهرت میکرد داشت  
 اگر شاه ثانی

در همین نزدیکی دریا را پدید ساخت دوم حضرت سرباجا بود که بیرون در سپاه ایشان  
 به شمار می‌آورد کارهای مهمت بسیار آوردند ایشان تکبیدار و بیستم میرزا اقبال شاه  
 که بیوک سپاه بود بیست و پنجم عدم نوبه میان آنها بود و با این بیانیته آورده بیرون و  
 بیست و نهمین دوده مشوره را پیشبرد نه اگر در شهرهای بعضی بیرون که از این بیانیته سپاه  
 کم گمان بیوک بیانیته کرده باشم این سلسله از اطلاع ناپ است و این بیانیته تمام  
 بیانیته است

دشم محرم - یکم ماه سنه ۱۰۰۰ هجری القمری میرزا رضی الدوله محمد قدرت الله بیگ خان  
 بهادر و خلیفان قریب خان که بیگ و خان شهره و وزیر آمدند به سیح دهنی از کهنه بیست  
 و آمد هنگامیکه ورود مشاهده بود که در کوه دهنی است شیخ آرامش و وزیر آمد به علت  
 آنکه خسته راه بود و از خرابی آن شهرها آورد و بود روزهم قیام به بیروت چونکه شاهد در  
 راه زمان

در آن روز آرام گاهی قشور یافته بود بعضی بیوانی های که ایشان که به آمد تکرار  
 بهرم آمد میرزا رضی الدوله بهادر که در فن سپاه گری آگاهی تری داشت باویش خبر  
 - ران آماد گشت و بیصحت آورد گفت - آن زمین باشم که روزی جنگ بیرون است  
 من - آن منم کاندرمیان خاک و خون بهیسی - فتنه انگیزان که شناسا آمدند که زمین  
 است بهر نامور خلیفه الدوله میرزا قریب خان که بیگ و خان مشهور بود - بیاناتی و  
 خان مرد بهدان بود و سر سرداران که هنوز نام نامی او آمده است پس گردن کرده بدن  
 گرفت و دست و پایش بوسیدن و بهین ایران آمدند که همراه گوسیان آیا همراه گوسیان  
 اند این آمدند باه آبیادی ما - اکثر بود زمزمه شادان ما - بنفشه و نایبه سرا

بناست به زمین داشتند از بهنگاه خسروی بهرزاد ان حکم شد که پانصد سواره پیش با  
 او فرستاد زن و ضم الدوله بهادر منور ریاضت با دایم مراسم غلامانه پرداخت  
 و بهروز حال من اول گردید - بیستم چون او را دید مانو نمود - سروانه بهرمانی  
 فرمود از مانا تمام به بیست و نه نام اختتام بخشود و اکرام نمود -  
 که منور خوان  
 مانا رضی الدوله بهادر رفیع دان و بیست و سه بیرون شد و بیرون شد که از بیگ نهدادی

خوش اخلاقی کوفه عظمت بود از همه که اجناد عدو بر دست او و در آن روز بیره شد  
 فریاد برآوردند که ساجد <sup>شده</sup> خردان عدو علم عاری آویختند و چون <sup>شده</sup> بیره شدند  
 بقدر کربانه کوفت علم پارس در زمان عدو <sup>شده</sup> شد و شفاعت آن بزرگوار گویید باید که مال  
 باقیست که در آنجا بپزد این بیره (زوران) که است <sup>شده</sup> بخت آن بیره و چون در <sup>شده</sup>  
 از خنده شمشیرها از آن رخاوند و گویید کوفه ناز او بود که با جماعت نوبیتران با او <sup>شده</sup>  
 آنها را بده حسین کوفه کوچک و بزرگ همه از او نصیب می انداختند همانا اقارب از  
 او نصیب و نسب در دست می نمودند هیبت بصر چهل و هشت سال بزرگ  
 قال بقیام لکنو کاندو بدگانی او لبر زگشت و خدا بیوسته <sup>شده</sup> پانزدهم محرم بود  
 و یکم زار و دوهصد و هشتاد و هشت از هجری - همه خلق جهان را در وفاتش دیده  
 برسم شده دعاگر اشک حسرت و بخت که اطلاقون ز عالم شد -

قدرت الله بیگ خان پگداشت <sup>شده</sup> هول پنج هیبت در چهار سالک او را به حفت  
 المادی بداد حق در مقام اعلی جا - بر این دو قسمت بود یک همشیرزادگی و دوم  
 شاکردی که هم حال من بود و هم او استاد من اما سالها دولت پاپوس او در باشم  
 سلف که هیچ نبرد اشتم - معرفت العرفی له و لیسب قاجانم آهاتم اللهم  
 ساسی وایاه عاباً بسیراه -

پانزدهم محرم - دوم سنه - بر زمین قدر که از واجد علی شاه میگردیدش چون هوس  
 حکومت در <sup>شده</sup> سر دانت هنگامیکه پیش سر نیزر زمانه بمقام او در رسید بر زمین آورد و بدال  
 اندیشه در میان رواقی املاک مصر چون سید و هنگامه باضیان روش آورد به تاب برآمد  
 به <sup>شده</sup> است بهیچ از گردن کشان گرد آمدند پس از آنکه میزان <sup>شده</sup> سکو بگرفتند  
 به <sup>شده</sup> از سرگز <sup>شده</sup> بنازمه <sup>شده</sup> گزین <sup>شده</sup> بد <sup>شده</sup> خاصیت <sup>شده</sup> بنیاد آمد سکه و خدایه بنام خسرو  
 نیاد بر شد ریاری و ارضان و آن میان بی رابهارگاه <sup>شده</sup> سوپار فرستاد که عباسی <sup>شده</sup> بهر زمان  
 دانت عریفه که بر آراست چنان برنگ <sup>شده</sup> که خانه زاده را <sup>شده</sup> ستر <sup>شده</sup> با آنکه میزان  
 پیش آمد و شورش <sup>شده</sup> بزرگ افتاد به نیروی <sup>شده</sup> ایام <sup>شده</sup> و الاکار <sup>شده</sup> دوار <sup>شده</sup> آسانی گرفت از <sup>شده</sup> آورده

از سرگشته آمد امروز عباس میرزا سرحدی بازگاه آمد بواسطه همین الدوله سید حیدر  
 نظارت خان بهادر که همچنین <sup>بجانب</sup> میرزا شهبود بود بهره احضار در وزارت فرود کابل  
 اوده که از یورپ زمین است از همین روز شروع شده برخاسته است از امروز در آن  
 بوم هنگامه حرامیان بسیار است و این همه چون نقش بر آب است ازین دسوسه سرداری  
 و ازین بکر خیالی درگذرد بسگالش عاقبت خوش گوشتد - و عباس میرزا خطاب سفیر  
 الدوله شرف امتیاز یافت -

در ازدهم محرم - سوم شهریور - انگی از سرکشان هرکس شورش انگیزان بالشرکت و روزاً  
 در دند در حد بیحد به نبرد پرداختند انعام بشوریده حالی راه فرار بهودند و هم بسیار  
 اسبها را <sup>جنگ شمشیر</sup> چپقلش بدان کوهچه آمد و بعد رین تاریخ جماعت بد نام کن نیکو نام چند  
 از روستایان و قلاتان بهر خاش برخاستند و همان رفتند و همان آمدند امروز اکثر آنها  
 تا سرگشته که شماران چهار صد بهر سده شاه فرود چون ایشان به صلب و در خرب  
 بلا داشته ال دارند با این عذاب و عتاب گوناگون آیند رنجی فهمند ندانیم مال چه است -

سیزدهم محرم - چهارم شهریور - انگی از <sup>باغیان</sup> حرامیان امروز همه روز باولی <sup>انگیزان</sup> قسمتان  
 خود بنگیند نهانگه باز گردیدند پس از آن زخم کاری خورده به بیشتر آزار افتادند  
 و بزنج جبار سپرده و بگورگان پشاک <sup>بایدند</sup> امرا عوایه دادند که بیستم سابع افروز  
 آرد که خدا جان چنان میسر آیند که این همه دوزخ باغیان <sup>بگام</sup> بگام <sup>بگام</sup> بگام <sup>بگام</sup> بگام  
 خون آری - ای ان به پگاه <sup>شام</sup> انگیزان که به شاه شاه زاد و نسان میدهند با

انرا شاه گاه باغیان باغی انگیزان <sup>بگام</sup> بگام <sup>بگام</sup> بگام <sup>بگام</sup> بگام <sup>بگام</sup> بگام <sup>بگام</sup> بگام  
 با بند نادان <sup>بگام</sup> بگام <sup>بگام</sup> بگام <sup>بگام</sup> بگام <sup>بگام</sup> بگام <sup>بگام</sup> بگام <sup>بگام</sup> بگام  
 او بود با <sup>بگام</sup> بگام <sup>بگام</sup> بگام <sup>بگام</sup> بگام <sup>بگام</sup> بگام <sup>بگام</sup> بگام <sup>بگام</sup> بگام  
 شاه <sup>بگام</sup> بگام <sup>بگام</sup> بگام <sup>بگام</sup> بگام <sup>بگام</sup> بگام <sup>بگام</sup> بگام <sup>بگام</sup> بگام  
 در <sup>بگام</sup> بگام <sup>بگام</sup> بگام <sup>بگام</sup> بگام <sup>بگام</sup> بگام <sup>بگام</sup> بگام <sup>بگام</sup> بگام  
 با <sup>بگام</sup> بگام <sup>بگام</sup> بگام <sup>بگام</sup> بگام <sup>بگام</sup> بگام <sup>بگام</sup> بگام <sup>بگام</sup> بگام

ایشان را با خود نبرد و ضرورت مرادگ را بدست آوردند و از آنجا که اینگاه را حاکم  
سراید تا رجوع به خیمه که پیشتر در آنجا بود و با آنکه اهل آنجا که پیشتر در آنجا  
چاره هوا جسم نماندند و چون در شهر و در آنجا بودند و از آنجا که این  
لیتیم الدوله نیز چاه احمد علی خان <sup>آورد</sup> و با آنکه دوله سید صیف الدین حیدر  
خان بهیچان و حسین الدوله حیدر نیز از آنجا بود و با آنکه اینها در آنجا بودند و حسین  
مرزا با طبر و صیف الدوله مریدان و کمال خدایان و در آنجا بودند و چاه او را خان  
مهدی و مرزا فضل شاهزاده و مرزا خسرو سلطان شاهزاده و مرزا محمد الله شاهزاده  
بکگاشی بکگاشی و این راز را به تفصیل بیان نمود پس با اتفاق بکگر بگداوش  
همان سگالش بخلوگاشی خسروی رفت و عرض نمود که آنکه نمود و چنان بگالت آمد که چنین  
نمایند که هنگام بیج بیج افتادند است و کیدهای گوناگون دیدند آنی است ازان پیش که  
آن در آنجا آمد چنان سگالش باید که باز دست گزیدن نباید و صورت آن همه روشن  
میتوان شد اول آنکه خسرو از سلطنت دست بردار کرده از شاهزادگان آنرا که <sup>آورد</sup>  
و اند تا جو رکند و بجای خوشتر نشانند و خود بدولت بحفاظت خانه زاد که جرگه مرک  
آواسلح شور از قشون <sup>میتد</sup> و خانی که با خودش دارد راه بجای اجبر شود و بواسطت  
صاحب <sup>ج</sup> پور وجود همور سخن آشنی بانگیزان اند از دتالجب بکر خیالی از میان دفع  
و وسوسه رفع شود - دوم اینکه بک از شاهزادگان از میان برخیزد و با هم جنگ زوری  
کند و بهوش با همی و اهر از دست <sup>ببرد</sup> و بسند فرمان روانی بر آراید و شاه را بمهرولی  
که خواجو بختیار کاکلی که در آن مزار رفیده اند نگاهدارد و از اسرا نماید و زندانی  
اند تبار سازد و از اینجا شاه باقی شاهزادگان را با عسکر شاهی و مجیبت خانه زاد  
که سپن ذکریافت بانگیزان فرستد و فرمان دهد که بمصالحت بانگیزان در آیند و  
با ایشان هم عزم شوند که بر مخالف انگیزان تیغ آرایند تا خیال مخلصیت و وسوسه  
منازعت از میان برخیزد و نواب فخرالدوله امین الدین خان و امیرالامرا احتشام الدوله  
نواب امین الرحمان خان و فرزند چاه حصام الدوله نواب احمد قلی خان هم ایما



را قطع نمازنامه‌ها و نگرانی که بر سر آن میرد آنکی به آنکه با او بیگانه از بیگانه‌گی بداند  
 که آنکی زان پس <sup>فلیه</sup> حرکت کند و فایز و نصیب ایشان از نصیب کوهت خیر آن بزی چندگان گردد  
 و آنکه آنکس از آن بزرگواران است و او هم حساب ظلم میبوید از هم باشد خسرواشک به چشم  
 گویند و همان بر همان او میباید به سالیان بزم با بزم کرد و زلف برهنه میباید و آن  
 و برهنه میباید از آن بزرگان عقل بروده شد و گنج بگنج نطر بروده شد -

سوز هم محرم شهر شهر جزو الملک و من الملک الدوله میرزا احمد قدر عد اللله بزرگ  
 خان بهادر و امیرالامرا احمدشاه الدوله نواب امین الدوله خان بهادر و نواب  
 فرخجاء صاحب الدوله احمدقلی خان بهادر هنگام آرایش دربار به اتفاق هرگز آردند  
 که از شهر درگ رفتند که آمدون اندیشه گاه شد بهر آنکه فرمود که قریب است ما هم با  
 شما برآیم -

چهاردهم محرم شهر شهر به سالیان از مردم آمده هر دو بار و اهل با و بزرگانه  
 به او بختند و بدایره گاه به او بختند و بگشتن در آمدند و زشتی افتاد و گنج بختی  
 نکرد اخراک و بخت داد

پانزدهم محرم شهر شهر نواب فخرالدوله میرزا امین الدین محمد احمد خان  
 بهادر هند و قجه هند لاج بمنظر سلاطین آورد و بهر افتاد و گاه از گرشه که از شهر بیرون  
 آمد و راه نورد لوهار و گردید به بهر رفتگی نماید -

شاهزاده هم محرم هفتم شهر - از آنجا که بازار به سالی رونق افزای یافت و ستم  
 ستم قماران افزایش گرفت نواب فخرالدوله به میرزا امین الدین احمد خان بهادر  
 برخواست و انجمن برآراست و محضی درست نمود که هنگام هنگامه آرای میسندان  
 هر یک با هم پیوسته به مدافعت ایشان همت برآوردند سخن او اتفاق گراشد که همت  
 پشورده هر یک بر فروخت پس اهل کوجه به بازاران و بازار لال چاه و کوجه شهر خان  
 بی دل شده بکمین که هنگام درست شدند از آن پس نواب فخرالدوله بهارگاه خسروی  
 رفت و پوست کدی عرض کرد اتفاق از هم پیوسته سلاطین افتاد و سلاطین



انان موجب شکوه گدایان بانه این آید فوری که اولیوم برهنه باده کرده و از آزار مردم گرفتار  
 میگردند محرم به حکم ستمگر امروز لشکر نصیرآباد و نیشنگاه را برآورد است هرگاه هنگام  
 آواز نیشهر  
 چنانچه فریاد برآید نیشهر نیشهر

همیشه هم محرم - نیشهر نیشهر بر رخ پناز و لا حول الله خیرک میساختند حکم جانان  
 بر پاشند تو بگفتنش بود اکتفا که زان و این گرفت

نوزدهم محرم در هم ستمگر چون خسرو به مخالفت اینگز از آن میل کلی و لغت و کهن  
 آتش در سر بود باشد که لولتم همیشه پیدا آید و رسوم قدیمه فیما بین بوضوح گراید پس

امروز پنج گلت و ششوداراده رحیل نگری آورد آهنگ کوهچه پیش گرفت بر رخ امرا را  
 بخواست و از جانش برخاست تا از روزه کله کپاست برآمد و تابه درگاه حضرت شاه

آوادانی رحمت الله علیه راه سپرده آمد و ساعتی بزیارت بزارش دم برگرفت چون  
 حکم محرم الله خان بهین باب مخالفت داشت اندیشه ها اندیشه شده صالح الله  
 حرف از افسون پوشیده بگوش خسرو چنان دمید که خسرو را از اندیشه پاکشایی انجا باز  
 کرد آید سبحان الله همانا برهنه بوی صغر ستاره گردش خسرو بگردش آمد -

همین محرم یازدهم ستمگر بخت خان حکم داشت <sup>دل</sup> گنج شاه ازان خبرند است و  
 ایست که هر که بردن نچلید بکار برد و آهن شدت سخن بچلگور آرد و بهروزمند  
 آید پانصد روپیه صلح باید و واجب او به تصویف نگراید و انکه مردانه وار بکار آید  
 رسوم او برایشگان او مستبر گردد و پانصد بیگ زمین بصفه آل طیفی باید پس

سران لشکر <sup>باز چینی</sup> پانصد بیگ سپاه بهمان بکار احتوا کرده عهد جان فضایی تازه نبوده عار  
 درختن را نهون عراز جان دادن شمرده بهتازعت برخاستند و هنگامه گران

آراستند همه زور زمین نبرد رود اندکشان افزایش گرفت شاهگاه خمسه دل باز گشتند -  
 بگرم آید و برداختند

همست و یکم محرم دوازدهم شهر امروز باز بسا از سپاه پاشیان را بحرب برخاستن  
 ر به نبرد پرداختن اتفاق افتاد چون آتش بکار زمانه از ستوه آمدند و شهر را  
 جانی پناه ساختند -

هست و دوم محرم سیزدهم جمادی اول و سیزدهم جمادی اول است  
 بر آوردن <sup>از</sup> بزرگان غرض از دشمنان و بزرگان با دشمنان از بزرگان و بزرگان  
 سوزن کوفته بر سر اوینکه چون گفته باشی شوق برده اش است انگیزان را قرآن  
 این عملند بر او سبب حال هندوستانی آورده اند که با او پادشاهان کشور از  
 و پستان برید و دندان بگذارند و پستان هندو چه بهتر چه کمتر همه بیک  
 یک جهان با اظهار جان نشانی کرده که خود نیست بر میان جان است حکم بر مستند  
 و انجمن ها بر آراستند و خاتونها در ساختند پس واقع جهان آرازی انگیزان  
 چنان اتفاق کرد نخستین بد هلی هنگامه جنگ شوند پسر بلکیتو پانزده و شصت  
 چنانچه اندک <sup>نشانی</sup> شوق از پهل و ناله و جبین و غیره بد هلی و از پس از چند روز  
 خیل لشکر از نهبال و غیره بلکیتو چنان فرستاد که باز قدم پس نه نهاد گروهی  
 از <sup>بیدار شدند</sup> لشکر پستان هم سر بر گرفتند و محرم رزم برخاستند و پیوسته سه ماه و چهارده  
 روز هنگامه جنگ بد هلی افزودند حتی هنگامه خواب و بنگ و پیشی هم خوب و  
 جنگ که به همین هنگامه بقابل و بی غور زمان چهارده گاه به گاه به شام بجوش و  
 شورش که بجنگ می مستند کمتر بجنگ بر می رفتند و بدان کوه که کوهی است حقیر  
 جنگ می کردند و گاهی نصیبی و خطر نمی برداشتند رفتن پانزده همان بود باز گشتن  
 از ستهزه همان <sup>از چهار پانزده</sup> انگیزان را قلع و قمع جنگ بد هلی تصور شد و انفصال قضیه را  
 در یکی همان آمد آتش غضب صاحبان انگلیشه معمله زد که پشایخ هست و سوم محرم  
 سن یک هزار و دویست و هفتاد و چهار مطابق چاردهم سن ستم سن یک هزار و هشتصد  
 و پنجاه و هشت صبحدم آماده به کار گشته از هر دو <sup>مردان</sup> پهل <sup>عسل</sup> آراو پختند عیونه ایمان  
 با بدروز دروازه سر بهاد <sup>عسل</sup> مهره را بالا هوری دروازه کار افتاد <sup>عسل</sup> قلب با کابل دروازه  
 معمله افسان شد <sup>عسل</sup> مقدمه با کبیری دروازه سان فرسا آتش حرب جانین زیاده زد

عسل پسته قوی دست راست      عسل مهره قوی دست چپ  
 عسل قلب قوی در میان      عسل مقدمه قوی پهنین

چون قناتی شاهنشاه در پنهان بر آن از شهر آورد که در نیم روزی بر روی شاه انگشتر  
 و از این همه روز بگذشت باشد که بر آنشکوه و از آنرا باقیانی در هواها را آورد بهر اسب  
 عزت بیرون گویان سینه بلندی گرفتند از اسب بیانی بر سر افکند و در کوهی بیست  
 آمد و با این همه دست نوردند لشکر هزاران که از آنجا آمدند در روزی چهارم  
 چون آنروز گاه افکند و بیست چاه لندن راست کرد و در کوهش آورد عروس و آنکه کسی  
 در کنار کوه نگذارد که بر سر هر لب شمشیر آمد از آنجا از طریق اهل شهر و در آن  
 روزی شش و هم که عروس برگ ساعت ساعت گزیده بقلب از آن بیرون افکند و مرغ  
 دم و دم از نفس جسم زهره را از آنجا آورد تا با سوز باقیانده در همین اندیشه بهری  
 شد آخر چشم زهمت عمره شد و بدنه برگ روشن گشت هر یک را هوای آوارگی باز  
 دل جوش زد که بازار بخت بد هلی رونق بهدانی آورد لاجرم هر متفلس را کار  
 بگذاشتن شهر افکند که ایندوین درین بلیه بودن را مقام و ماندن را مکانی نیاند  
 که نه پنهان چاه پیدا و نه پناه گاهی هر دو کالایک پیدا شدند و رختی که می  
 آواستند از صدیکی از صدیکی و از هزار اندکی نتوانستند بوداشت از چشم اشک ریز  
 خون روان و از سینه درد خیز آه گرم کشتان با از جا بر آمد و مدینه بجان در آمد چون  
 ضرر و دماغ شدگویی زور رختها بر بنمود احدی را از حدی خبری نبود اما چه بود چه  
 زن از وضع و شرف را بهائی خاکی کردن کار نشان خلقی بدینگونه <sup>آشفتگی</sup> و پرسیانی  
 بیوضع غیاش بود که از دهلر سه کوره راه دارد و همدان زمین سلطان نظام الدین  
 اولیا قدس سره آوریده اند آری در جماعتی را بدانجا به آسیبه طالع و تهاه مآل بیوضع  
 میزول که هشت کوهی دهلر است و آرامش جانی خواجه قلب الدین قطب الاقطاب  
 بختیار کاکر است قدس سره و هم جانی آموختی دیگر اولیا کرام است نزول  
 جانی آمد و گوهائی گزیده بدگرواح دهلر قرار بهقراری گرفتند پیش ائمه  
 بحکایت دیگر اهرام و طرانه دیگر سرایم خامه را بنگار <sup>بلندی</sup> حدیث شهریار بهسپارم  
 بنوکان بجای رسید که بتاریخ است و چهارم محرم هانزدهم از شهر بعد از انتشار

شعاع اکتاب مبدئاً اینجا ایستاد که دیگر از ابراهیم <sup>علیه السلام</sup> بیرون حاضر شده است  
 ملائکت اینگونه بیرون آمدن این <sup>جند</sup> اجنه و راجع از این بیرون آمدن بیرون حاضر شده است  
 آنگاه نیز با نظر اندمن <sup>دوست</sup> بیخوابی از صحت و قوت و چندی از این ابراهیم  
 مملکت بیخوابی هر قدر طریقی و حرکت را بپایند بی حسد و کینه و کینه را بیرون بیرون  
 و ابراهیم و اینها با سخت هم <sup>جند</sup> از این بیخوابی <sup>جند</sup> حاضرانگان را بکنگاری خوانده است که بیرون  
 نیامد بود چنان اکتاف فرمود که هر کس را پادشاه <sup>مخوره</sup> سگالان چنان جدا کای است و  
 تو را را بدینگونه <sup>جند</sup> با ساز و کاری <sup>جند</sup> درین هنگام با این قرارگاه بیرون بیرون توان کرد  
 و درین ایام با فرجام آرایش جمالی که توان <sup>بیشتر</sup> پندیدند که انکه پنداشد که با بود کرد  
 بوز <sup>بزرگ</sup> پنا کشیم و بیشتر که در میان عرب سوره هم چون سلسله مشاورت حرکت و قدرت  
 و هنگام گشت و شنود گوی گرفت خسرو لختی دم در کشید وقت اقتضای کرد که سبیل  
 بود بند <sup>فکر کرد</sup> پشور <sup>فکر کرد</sup> صبر اطراف نیست پس بتاریخ بیعت و فوج محرم شاهزاده هم محرم  
 هنگام روانگی بوقت فرود شدن گروه اکتاب <sup>آورد</sup> مقربان بود <sup>آورد</sup> شامگاه که هنگام گام پنا  
 پیش آمد محرم و سران و دختران و زنان شورافرا شده را <sup>آورد</sup> القمه الم از استین تا  
 داین همه تم دیده هر یک را دست استمالت زده آنکا بلطف کار ساز بوده بطاق  
 پسر بسته آماده روانگی شدن مشوره سری اشکبه دلج <sup>آورد</sup> مرخواست <sup>آورد</sup> بیوتی مسجد نماز نام  
 اد کرده چنین نماند رگه <sup>آورد</sup> نماز فرسوده الوداع الوداع فرموده پائی اقامت بجنبش  
 آورد پسر از شورش ناله های آن زمان که سر پنا <sup>آورد</sup> بیوتی <sup>آورد</sup> چند از امرا به بیرون  
 و پسر و سران و دختران و خاتونان <sup>آورد</sup> بیوتی <sup>آورد</sup> پیش با هنگام گره <sup>آورد</sup> وزارت <sup>آورد</sup> و ماتم <sup>آورد</sup> و بی  
 وزارت <sup>آورد</sup> مشجه درگاه حضرت تا <sup>آورد</sup> الم <sup>آورد</sup> الدین <sup>آورد</sup> اولیا <sup>آورد</sup> قدسره <sup>آورد</sup> نند <sup>آورد</sup> نند <sup>آورد</sup> ثانی <sup>آورد</sup> از <sup>آورد</sup> شب <sup>آورد</sup> گذشته بود  
 که <sup>آورد</sup> مشوره <sup>آورد</sup> چند <sup>آورد</sup> آذین <sup>آورد</sup> مقرب <sup>آورد</sup> خیام <sup>آورد</sup> گشت <sup>آورد</sup> صبح <sup>آورد</sup> آن <sup>آورد</sup> گروه <sup>آورد</sup> فوج <sup>آورد</sup> فرود <sup>آورد</sup> گاه <sup>آورد</sup> خسروی  
 را <sup>آورد</sup> در <sup>آورد</sup> رفتند <sup>آورد</sup> مردم <sup>آورد</sup> دیگر <sup>آورد</sup> هم <sup>آورد</sup> بی <sup>آورد</sup> نهایت <sup>آورد</sup> گرد <sup>آورد</sup> آمدند <sup>آورد</sup> در <sup>آورد</sup> اصرار <sup>آورد</sup> همه <sup>آورد</sup> بران <sup>آورد</sup> بود <sup>آورد</sup> که <sup>آورد</sup> نزول  
 گاهی <sup>آورد</sup> سه <sup>آورد</sup> گروه <sup>آورد</sup> جانش <sup>آورد</sup> د <sup>آورد</sup> هلو <sup>آورد</sup> است <sup>آورد</sup> همان <sup>آورد</sup> نایاب <sup>آورد</sup> است <sup>آورد</sup> خطرناک <sup>آورد</sup> تر <sup>آورد</sup> و <sup>آورد</sup> مقام <sup>آورد</sup> است <sup>آورد</sup> هر <sup>آورد</sup> چند  
 به <sup>آورد</sup> حال <sup>آورد</sup> که <sup>آورد</sup> بود <sup>آورد</sup> آمده <sup>آورد</sup> اند <sup>آورد</sup> سب <sup>آورد</sup> : <sup>آورد</sup> آنکه <sup>آورد</sup> با <sup>آورد</sup> پسر <sup>آورد</sup> که <sup>آورد</sup> خورده <sup>آورد</sup> دیار <sup>آورد</sup> و <sup>آورد</sup> اصرار <sup>آورد</sup> را <sup>آورد</sup> نقش <sup>آورد</sup> پاک <sup>آورد</sup> پس <sup>آورد</sup> هر <sup>آورد</sup> چه



برادر پسران آنان وقت بافته بکاشین در ابدعه و سرورک منسوخه بدگمانی گشتند از آنجا  
 بحث کرده  
 ددل خسرو از تنگی وقت و حیراز آهنگ دیگر پیش از آنکه رالی در خسرو از  
 دیده حالی فرسوده بود و هم روزگار پسر آمدن بود گام خسرو بجای فرسوده آمد  
 و برخلاف اهل خلاف خسرو را بدل خواسته خواسته ایان بر رفته آمد به  
 ایزدیرا خواسته آمد همانا هر چه داور خواهد کرد کرا نیرو که خواهد بود و پادشاه  
 دن الان پناه الله رب العالمین و هم از پناگتار پالی نجات شاهزادگان بر از  
 جاده روانگی اطراف بر آورده بران آوردند که سرده هلی نهادند ایچون رخت همتی  
 با بر بسته بود شاه و شاهزادگان رخت دیدند هلی در بستند خسرو چنان فرود که  
 ایچان تدبیری به بر افادت تقدیری سرده نیارد باشد که درین روزها قضا را کارها است  
 ر شاید که تقدیر را درین سرزمین شورانین سرها گمان بهم که سر رشته حیات فرزند ان  
 با از هم گسختنی است و تنهایی امرای ما پشاک و خون آمیختنی این فرود و امرا را  
 بد رود نبود کور انداز گویی فرود عموم اولیا فی دولت را افسان در گرفت و سایر اصفا  
 اندوهی افزود چون همگی آهنگ آوارگی داشتند هر یکی راهی خویش ترا پیش رفت و  
 لشکر بریده ای اثر پیران ترنده به تابانه با بست و یورب کشاد و از راه غیر طریق  
 راهی پس نهاد رفتن آنان همان بود و آمدن مسر هارسن به پادشاه پناه همان شاه  
 از جنبه چون و چگونه بر رسید عزت سوسنی بود که هوا خوانان قدیم انتظار قدوم  
 همیشه لزوم دارند که از پرتو خورشید شهر آبادی بزرگ فرود مسرعه هر هم سرباک  
 تسبیح به بود و پس بتاریخ بست و هم قسم <sup>ختم</sup> معلوم شدیم ستمبر که نهاده از ملک  
 روز تشریف بود که خسرو بهالکی نسخته جیب و راه دیده خاطر فکرالوده دان از  
 ستم بود همه رهونه نیمه دان با میدو تهیه نثار به بیم در دست مصحف دویده برورقی  
 نذیر نشسته با اندک // و او نیابت و ارادت بلعان زینان نرفته با در توان  
 زینت محل رهبرزا خضره لالان میرزا نازل و میرزا امیرک و میرزا جوان بهانت با دل  
 برورد و نثار ایچ برالم نام خدا بر لب به بیانی بر آید و معشر هارسن به پادشاه هم

شهری کرد و مرزا الهی بخش بهادر و حکیم احسن الله خان که آتش زهر با ایشان داشتند  
و بیشتر بشهر آمدند و بانگ زان هوسند چون شهرور بود <sup>مستر سرجان ملا حسن</sup> <sup>مستر سرجان ملا حسن</sup>  
بهادر را هم مانند که سواران صف آرا زنده آثار سراسیمگی <sup>مستازگاری</sup> شاهزادگان بدید  
آمد و درین فراوان دل را در گرفت هر نفس را نفس واپسین آنگاشته زان زمان رنگ  
رو دیگرگون میشد گویندگان گفتند که به پیش از آید و بنظاره جمال طرفی بسته  
اند چشم افتادن مستر سرجان ملک ملا حسن بهادر شاهزادگان همان بود و چهره  
از قهر افروختن همان وهم آتش غضب چهره مستورارسن را افروزش داد <sup>مستازگاری</sup> بوی هر  
اندام راحت شد و عنان از دست بدر رفت تا از زمین بدرجست میان شاهزادگان  
بشد پیرهاد رودت که بتاخت شهر تفتد <sup>مستازگاری</sup> داعی اجل را لبیک گفتند اما فیر از جوان بخت و  
رهار و نواب زینت محل باقی شاهزادگان را مدت العسر سیری آمد و باو پیش گاه  
کار افتاد پس لاش هاجه شان را پیش شاه آورده چنان سخن نمودند که ایشان امتدعا  
بند از مردان چند میکردند فرمود که ایشان از چند نامردان ننگ میکند باز سرانگت  
سوق قلعه برداشته چندم بان گماشته گشت که این قلعه از کجاست فرمود که این قلعه از  
که ما و تو از آن خسرو بدید و اوید تقدیر عنان شکبائی از دست نداد ولی  
بگفتار گویاگون آمد که بهاسیه ان دهی <sup>مستازگاری</sup> سرنگون شدند ادبام کار خسور را  
بیروز قلعه بمکان نواب زینت محل در نظر دانستند و زینت محل و جوان بخت  
مدرا لبها محفوظ گذاشتند و حیکه احسن الله خان را بهای دیگر با هم ساختند  
لغوض از آن پس دیده زان ببرگ و لوائی خسروی گذاشته و دست شان بساز و سامان  
از دراز آمد پس نمایانج که بودینان زینت هم از آن شبه فیاد بود <sup>مستازگاری</sup> مولایانش نام  
که صورت بهین سیر <sup>مستازگاری</sup> مثال دام شاه ازرا عزیز داشت <sup>مستازگاری</sup> سواران زان نگاه  
دامی چون بدست <sup>مستازگاری</sup> از ویزان آمد <sup>مستازگاری</sup> اشک ریزان آمد <sup>مستازگاری</sup> زینت را بگریستن کار افتاد  
و خسور بیدن آغاز نهاد در چند آن <sup>مستازگاری</sup> و دانه بهادند <sup>مستازگاری</sup> خورند <sup>مستازگاری</sup> نمود <sup>مستازگاری</sup> جزوی  
نماند تا سه روز بگریه رفتار شده بمرد <sup>مستازگاری</sup> ان عزیز بهسوان <sup>مستازگاری</sup> کوبید <sup>مستازگاری</sup> شاعر وایا

اولی الاشیاء بحسب عجز و بیانی که مورد تردید است و در بیان و اثبات آن در حدیث و احادیث  
 بی آسانی یافت می شود و مستوراها را که در روزگار فساد و فحش و بی باکی  
 و تملق و شیوه های او را در دست آورده اند اگر بینا نباشند از این احوال روزگار و روزگار  
 فریبند و مستحق عتابند و اگر زبان و کلام مع لایق باشد از واقع  
 نگری نیکی آید تا بهار خاندان و نگارش بدکار مع بی باکی از آنجا که زمین و آسمان  
 فساد است و بی باکی و بی باکی و کوهی سنگان درونی که از تنم بیرون  
 می رود و عذاب سالوس اهرمن کیش و صوره شان است اگر ایشانرا کرم صبر و صبر  
 طبیعت گر بگویی بی با و بی با نه قول ایشانرا معنی به باطن ایشان را معنی  
 مع هنر چند ز خود مع خیره عیب پندند برهم هنر \* دود شوند از بدیخ رسند  
 پند شوند از بدیخ رسند - هر آینه هراویاش را که خواهی اندران پای و هنر اجلاف  
 را که روزی در آن زمین بهنگام عکاسی سخن ایشان عبرت نگرفته بدوش افزای مع  
 آمدند و به بی با مع گشتند الحال که ربابات عالیات دولت انگشیه برانراشت و خلقت  
 از جهان برخاست چشم شان و اشدا کنی ازان رندان بخند مع بردازی و مکر سازی  
 با صاحب شاه انگشیه گرد آمده جان برهرا حمله تازه اشراع نبودند و شناخت این  
 و آن مع سپردند که یکی به معجز مخالف زبان داد یکی به کار بافی قدم نهاد یکی  
 را بخون روی شرف اندیشه آمد یکی را به نیش زنی امرا پیشه به پژوهش شاهزادگان  
 یکی به تلاش امیرزادگان یکی در رضا که غمازان <sup>بشهرت</sup> شهرت به بدیخی صورت گاه به گاه  
 بنواح دهلی بحر مواج بسوی کشتی شکستگان دهلی مع آمدند و بالزام بنی و  
 فساد می او بختند و مع بردند که سینه اهل دهلی بلرزه بر آمدی پس به تلاش آنها  
 نوائی و اوپلا از هر سو برخاستی و صدراع و احسرتا از هر کران با آسمان فرار سیدی ناچار  
 طائفه اهل اسلام را هم از گرد و نیل این محوره بگرد بسجرا نوردی کار افتاد  
 ازینجا هائی حضرت خال من بهرزا رضی الدوله بهادر به شد آورده بر کاب و دست  
 شان بهزم لکنو بمیان <sup>افغانی</sup> گذشت دست به ناحیه برداشته سو مقدم مادر بهریان



